

بایک بانوی ورزشکار معلول گفت‌وگو کردیم تا دنیا را از دریچه نگاه او ببینیم

نگوید معلولیت محدودیت نیست

چهار دهه ورزش حرفه‌ای

اوقاف فراغت را با ورزش گذرانده است تا در اجتماع حضور داشته باشد. این‌ها را از دفتر خاطراتی می‌فهمیم که با دستخط خودش نوشته شده است. تبریز، شیراز، اهواز، اصفهان، تهران و... هر صفحه‌اش یکی دو عکس دارد و چندین خط طولانی که لحظه به لحظه مسابقات و اردوهای که در این شهرها رفته را با جزء به جزء در آن ثبت کرده است تا به قول خودش همه را یادش بماند؛ «آن موقع مثل حالا موبایل نبود. یک دوربین کوچک قدیمی داشتم که همه جا با من بود و همه این عکس‌ها را با آن گرفته‌ام». او ادامه می‌دهد: «از همان بچگی به ورزش علاقه داشتم و در دوران مدرسه هم تا جایی که می‌شد ورزش می‌کردم. سال ۶۹ بسکتبال با ویلچر را شروع کردم اما چرخ مناسب نداشتم و رشته‌ام را عوض کردم». یکی از تصاویر این آلبوم تکه‌ای از یک روزنامه قدیمی است که تاریخ گوشه آن آبان ماه ۱۳۷۳ را نشان می‌دهد و نام او هم جزو برندگان ثبت شده است. آن‌طور که خدیجه خانم تعریف می‌کند، در آن سال‌ها سری هم به دوومیدانی زده و در ماده ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر کار کرده است تا اینکه سال ۷۳ سراغ تنیس روی میز می‌رود. همه جا هم جزو پیشکسوتان بوده و در هر دو رشته جزو اولین‌های ورزش معلولان در مشهد بوده است؛ «قبلاً ایستاده بازی می‌کردم، ولی چون معلولیتم تشدید شد بعد از آن با ویلچر تمرین و بازی کردم. حالا که در آستانه ۶۷ سالگی هستم هم این رشته را ادامه می‌دهم. تنیس روی میز تمام دنیای من شده و نمی‌توانم زندگی را بدون آن تصور کنم».



ایثار کردم تا مادر باشم

خدیجه خانم ورزش را در طول این ۳۴ سال ادامه داده است. اما هیچ وقت از وظایف مادری و همسری غافل نشده است. او مهم‌ترین سدی که در زندگی شکسته را مادر شدن می‌داند و با وجود همه مشکلات به خوبی از پسش برآمده است؛ «با وجود اینکه همسر کمک بزرگی برایم بود اما بزرگ کردن چهار بچه با شرایطی که من دارم اصلاً آسان نبود ولی وقتی آدم یک هدفی دارد و می‌خواهد به بهترین شکل آن را انجام دهد به کارهایش نظم می‌دهد». عزیزی در ادامه می‌گوید: «آن زمان چهار بچه داشتم و با همسر و مادرم که با ما زندگی می‌کرد هفت نفر بودیم. بعد از نماز صبح نمی‌خوابیدم و به کارهای خانه می‌رسیدم. ساعت ۱۲:۳۰ که سرویس به دنبالم می‌آمد، غذا آماده بود، نظافت و دیگر کارهای خانه انجام شده بود و با خیال راحت به تمرین می‌رفتم».

مادر شدن برای یک بانو با معلولیت جسمی با محدودیت‌هایی همراه است. مثلاً خدیجه خانم برای به دنیا آوردن هر چهار فرزندش مجبور به سزارین شده است؛ «هم بارداری و بزرگ کردن بچه‌ها مشکلات و سختی‌های خودش را داشت اما ما مادرهای قدیمی استقامت بیشتری داشتیم». ناگفته نماند که او موقع بارداری هم ورزش می‌کرده و هم قبل از به دنیا آمدن آخرین فرزندش مشغول به کار بوده است؛ «بعد از تولد اولین فرزندم معلمی را کنار گذاشتم. چند سال بعد برای مدت کوتاهی در جامعه معلولان هم کار کردم و با وجود بارداری تا آخرین روز قبل از زایمان سرکار بودم. بعد از آن هم موقعیت‌های خوبی برای استخدام در شهرداری و شرکت گاز و... داشتم اما به خاطر مادر شدن آن‌ها را نپذیرفتم و مادر بودن را ترجیح دادم».

● **زهرا زنگنه** | موقع خرید و اجاره خانه شاید طبقه همکف یا اول برای خیلی از ما تفاوتی نداشته باشد، اما این موضوع برای یک فرد معلول دنیا دنیا فرق دارد. بالا و پایین رفتن از بیست پله بین دو طبقه یک ساختمان برای ما بیست ثانیه هم طول نمی‌کشد، اما نفس‌های یک توان‌یاب را به شماره می‌اندازد. این فقط یک گوشه کوچک از زندگی افرادی است که معلولیت جسمی و حرکتی دارند. افرادی مانند خدیجه عزیزی که با معلولیت جسمی، سال‌ها زندگی کرده ولی از لحظه لحظه عمرش استفاده مفید کرده و اوقات فراغت را با ورزش پُر کرده است آن هم نه آلتور بلکه حرفه‌ای. او امروز قصه زندگی‌اش را که حدود شش دهه از آن می‌گذرد را برایمان روایت می‌کند.

خواستگاری از خانم معلم

سه ساله بود که فلج اطفال برای همیشه زمین گیرش کرد، اما زندگی ادامه داشت. مدرسه رفت، درس خواند، دیپلم مدیریت بازرگانی گرفت و آماده بود وارد دنیای کار شود. انقلاب شد، نهضت سوادآموزی شروع به کار کرد و او شد معلم این کلاس‌ها که در مسجد و فاطمیه محلشان برگزار می‌شد. چهل پنجاه نفری از بزرگ‌ترهای محله هر روز شاگردش بودند تا خواندن و نوشتن بیاموزند. در همین کلاس بود که خانمی واسط‌آشنایی‌اش با خانواده پورمند را فراهم کرد. آقا جمال و و خانواده اش آمدند خواستگاری و وصلتشان با وجود مخالفت‌هایی که بود سرگرفت؛ «سال ۶۰ بود که ازدواج کردیم. خانه پدری ام خیابان طبرسی بود و بعد از عروسی هم برای زندگی آمدیم همینجا. همسرم قناد بود و طبقه پایین کارگاه داشت. خیلی کمک‌حالم بود هم در خانه و هم در بیرون. از خرید بازار گرفته تا سبزی پاک کردن و تشری درست کردن، از عوض کردن بچه‌ها تا هر کاری که در توانش بود انجام می‌داد. بالاخره وقتی خدا بعضی درها را می‌بندد درهای دیگری را باز می‌کند». آن‌طور که برایم تعریف می‌کند زندگی خوب و خوشی با هم داشتند و خدا دو دختر و دو پسر هم به آن‌ها می‌دهد که اولینش سال ۶۲ به دنیا آمد. خدیجه عزیزی می‌گوید: «بالاخره در هر زندگی‌ای تلخی و شیرینی هست، زندگی ما هم همین‌طور بود و ادامه پیدا کردنش با خوبی همسر بود. ۳۸ سال کنار هم زندگی کردیم تا اینکه آقا جمال پنج سال پیش به رحمت خدا رفت. خدا بیامرز دوست نداشت خانه‌نشین باشم. تشویقم می‌کرد سراغ ورزش بروم و مشوق اصلی ام هم‌خودش بود».

